

غزل ۲۷۸۹

- ۱- پیش شمع نور جان دل هست چون پروانه‌ای
در شعاع شمع جانان دل گرفته خانه‌ای
- ۲- با هزاران عقل بینا چون ببیند روی شمع
پر او در پای پیچد درفتد مستانه‌ای
- ۳- خرمن آتش گرفته صحن صحراهای عشق
گندم او آتشین و جان او پیمانه‌ای
- ۴- نور گیرد جمله عالم بر مثال کوه طور
گر بگویم بی‌حجاب از حال دل افسانه‌ای
- ۵- شمع گویم یا نگاری دلبری جان پروری
محض روحی سرو قدی کافری جانانه‌ای
- ۶- پیش تختش پیرمردی پای کوبان مست وار
لیک او دریای علمی حاکمی فرزانه‌ای
- ۷- دامن دانش گرفته زیر دندان‌ها ولیک
کلبتین عشق نامانده در او دندان‌های
- ۸- سرفرازی شیرگیری مست عشقی فتنه‌ای
نزد جانان هوشیاری نزد خود دیوانه‌ای
- ۹- خشم شکلی صلح جانی تلخ رویی شکری
من بدین خویشی ندیدم در جهان بیگانه‌ای
- ۱۰- من ز نور پیر واله پیر در معشوق محو
او چو آینه یکی رو من دو سر چون شانه‌ای
- ۱۱- پیر گشتم در جمال و فر آن پیر لطیف
من چو پروانه در او او را به من پروانه‌ای
- ۱۲- گفتم آخر ای به دانش اوستاد کائنات
در هنر اقلیم‌هایی لطف کن کاشانه‌ای
- ۱۳- گفت گویم من تو را ای دوربین بسته چشم

بشنو از من پند جانی محکمی پیرانه ای

۱۴- دانش و دانا حکیم و حکمت و فرهنگ ما

غرقه بین تو در جمال گلرخی دردانه‌ای

۱۵- چون نگه کردم چه دیدم آفت جان و دلی

ای مسلمانان ز رحمت یاری یارانه‌ای

۱۶- این همه پوشیده گفتی آخر این را برگشا

از حسودان غم مخور تو شرح ده مردانه‌ای

۱۷- شمس حق و دین تبریزی خداوندی کز او

گشت این پس مانده اندر عشق او پیشانه ای

[۱- مهم‌ترین نکته این است که گفته، شمع نور جان و نگفته نور شمع جان، چون بیننده است و تغییر سطح آگاهی داشته، نور جان ۲- عقل توانایی درک سر منشأ وجودی و یا فروزان بودن انسان را ندارد و کم می‌آورد و با دیدن ذات و سرچشمه‌ی فیوضات به سادگی می‌تواند بسوزد و از بین برود، یعنی مرگ، پر او در پای پیچد درفند مستانه‌ای. ۳- در دیگر مواضع قلب (صحن صحراهای عشق) ادراک‌های دیگر وجود دارد. یعنی بجای خرمن گندم، خرمن فروزان تابش آگاهی وجود دارد. ۴- خود شناخت از فروزان بودن و تابش آگاهی روشن کننده است، باعث فهم می‌شود. ۶- پس از توضیح مفاهیم پایه که همان فروزان بودن است شروع به توصیف وضعیت استاد می‌کند و می‌گوید استاد خردمند و حکیم است اما ظاهرش این را نشان نمی‌دهد ۷- می‌گوید شمس تبریزی به تمام علوم زمان خود مسلط است اما تمام آن‌ها را در جریده لا ثبت کرده و معنای تحت‌اللفظی این است، تمام دانش‌ها را در دامن خود ریخته و با دندان نگه داشته است، اما از هنگامی که کلبتین عشق که همان گاز انبر است آمده، دندان‌های او را کشیده و دامن دانش از دهان او رهاشده و بر زمین افتاده. معنای انتزاعی‌اش، عالم بوده اما اکنون به این علم‌ها کاری ندارد و می‌گوید این‌ها حجاب است یا می‌تواند حجاب باشد. صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها: روزی باحفض حداد نیشابوری آهن اندر کوره نهاده بود شاگردی دم همی دمید. درویشی اندر با زاره قرآن می‌خواند به آنجا رسید که ...و از خداوند چیزهایی بر ایشان آشکار شود که به شمار نمی‌آوردند. باحفض بدان فکر مشغول شد دست اندر کوره کرد آهن تافته را بی کلبتان بیرون

کشید و بر سندان نهاد. شاگرد پتک همی زد . چون نگاه کرد گفت : ای استاد ! کلبتان نگرفته
یی دست همی نسوزد ؟ با حفص نگاه کرد آن بدید . آهن بینداخت برخاست و از نیشابور به بغداد
آمد.

مشابه این حکایت در کتاب روح مجرد، در مورد سید هاشم حداد هم تکرار شده وقتی شاگرد او
می‌بیند که استادش بدون کلبتان آهن گداخته را گرفته است از وحشت فرار می‌کند و آقای
قاضی استادش می‌گوید بد کاری کردی. دامن دانش گرفته زیر دندان‌ها ولیک - کلبتین عشق
نامانده در او دندان‌های) ۸- خصوصیات استاد را می‌گوید که همه‌اش عزت و کبر کبریایی و قدرت،
نه افسانه قدرت و سالک مبارز بودن است . و چون تابش آگاهی خود را غنی ساخته هوشیار
محسوب می‌شود ، اما به دلیل رعایت، حماقت ساختگی یا جنون اختیاری و رسیدن به معرفت
خاموش اعمالش به صورتِ خط سوم یا سبع هشتم است.]